

## پیشگفتار

سال 2017 بنا به درخواست تعدادی از رفقای نزدیکم، رفقای که به زبان آلمانی تسلط نداشتند و پیگیر اوضاع جریانات سیاسی آلمان بودند، تصمیم گرفتم در چند مقاله به صورت مختصر به معرفی ماهیت و چارت سیاسی، ایدئولوژیک و اجتماعی احزاب آلمانی بپردازم و نشان دهم که هر کدام از احزاب مورد بررسی کجا ایستاده اند. در آن دوران با مفهوم کوپرفرونت به صورت خیلی سطحی آشنایی داشتم، اما به مطالعه‌ی جدی در زمینه‌ی کوپرفرونت<sup>1</sup> نپرداخته بودم. امروز بعد از چند سال از گذشت آن دوران وقتی بر می‌گردم و نگاه می‌کنم متوجه می‌شوم که کوپرفرونت تا چه اندازه در بین احزاب چپ و راست حضور داشته و کوپرفرونت به مثابه‌ی همزمانی بین چپ و راست تا چه اندازه ذهن اکثریت افراد را در جامعه تسخیر کرده است و سیاست این احزاب را شکل می‌دهد. در همین راستا تصمیم گرفتم ضمن نوشتن مقاله‌ی جدید در مورد خطر عروج مجدد فاشیسم در آلمان، این مطلب را که در واقع به شکل چهار مطلب کوتاه منتشر شده بود را بعد از ویرایشی جزئی با این پیشگفتار منتشر کنم. واقعیت این است که یکی از دلایل بنیادین خطر عروج مجدد فاشیسم در آلمان همین کوپرفرونت است. کوپرفرونتیسم اگر در جمهوری وایمار به نازیسم منجر شد، کوپرفرونت پست‌مدرن امروزی در آلمان عملاً از قبل تسلیم وضع موجود شده است و آنتی‌فاشیسم بی‌جریزه‌ی پست‌مدرن توانایی متوقف کردن مارش نئوفاشیسم آلمانی را ندارد و سرمایه‌داران بزرگ امروز با نازی‌های حزب آلترناتیو برای آلمان متحد می‌شوند. اگر در جمهوری وایمار ما قبل از قدرت‌گیری نازیسم یک حزب کمونیستی با میلیون‌ها عضو و هوادار داشتیم، امروز در آلمان عملاً هیچ حزب کمونیستی قدرتمندی نداریم که بتواند مارش فاشیسم را متوقف کند و حزب چپ به عنوان یک حزب چپ پست‌مدرن کوپرفرونت بخشا توسط فاشیست‌های صهیونیست مدافع اسرائیل تسخیر شده است و مدافعان فلسطین را به یهودستیزی محکوم می‌کند و آنان را در حزب سرکوب کرده و از حزب به روش‌های ضددمکراتیک حذف می‌کند. بخشی از حزب چپ موسوم به ائتلاف سارا واگنکنشت بعد از انشعاب در 26 سپتامبر 2023 و اعلام رسمی به عنوان حزب ائتلاف سارا واگنکنشت در ژانویه‌ی 2024 ما شاهد تضعیف شدید حزب چپ در انتخابات ایالتی و حتی خطر بیرون رانده شدن حزب چپ آلمان یعنی Die Linke از پارلمان آلمان بودیم. حمایت مستقیم و بی‌قید و شرط فراکسیون حزب چپ در پارلمان آلمان از رژیم فاشیستی اسرائیل و قبل از آن حمایت از جنگ اوکراین توافق آنتی‌ملیتاریستی درون این حزب، یکی از توافقاتی که حزب بر بنیاد آن به عنوان حزب طرفدار صلح تشکیل شده بود، بر باد رفت و این حزب اعتماد خود را در میان توده‌های مردمی که در نبود آلترناتیو سوسیالیستی به جناح چپ بورژوازی سوسیال‌دمکراتیک رای می‌دادند را از دست داد و عملاً حزب چپ را با بحران موجودیت روبرو کرد. ائتلاف سارا واگنکنشت که توانسته بود در برخی از استان‌ها علیرغم تازگی این ائتلاف، حزب چپ و

<sup>1</sup> <https://t.me/Communismfornow/1107> قبلاً در مقاله‌ی در مورد کوپرفرونت ماهیت این پدیده را نشان داده‌ام.

احزاب دیگر را پشت سر بگذارد و حتی در برخی از ایالت‌ها بالای ۱۳٪ رای بیاورد، عملاً حزب چپ را کنار زده بود و به خاطر مخالفتش با ملیتاریسم و جنگ عملاً بخشی از چپ‌های پروروس را دور خود جمع کرده بود.

بعد از اینکه ائتلاف واگنکنشت رسماً شعارهای گروه‌های نازیستی و فاشیستی و احزابی همچون حزب NPD یعنی حزب نازی موسوم به حزب ناسیونال‌دمکرات آلمان را پذیرفت و به شکل دیگری بر روی پلاکارت‌های خود نوشت، بخش زیادی از چپ‌های پروروس از این حزب فاصله گرفته و دوباره به آن حزب کویرفرونت چپ برگشتند.

ائتلاف سارا واگنکنشت که با رتوریک اولتراپوپولیستی سعی می‌کرد از یک طرف توده‌های به ستوه آمده از سیاست‌های نئولیبرالی دولت آلمان و حکومت چراغ راهنما را با خود بکشد و از طرف دیگر مدام بر روی مفاهیمی همچون "اقتصاد آلمان"، "کشور آلمان" و غیره تأکید می‌کرد، عملاً هرگونه دیدگاه چپ را کنار گذاشت و به یک حزب راست میانه متمایل به حزب آلترناتیو برای آلمان تبدیل شد. این مساله باعث شده است که ائتلاف کویرفرونت سارا واگنکنشت به شدت تضعیف شود و در انتخابات آینده تنها از طریق نمایندگان اصلی امکان ورود به پارلمان را پیدا کند. حزب چپ اما تمام تلاش خود را به خرج داد تا بتواند به شکلی از اشکال تمام شکست‌های گذشته را جبران کند و بار دیگر امکان ورود به پارلمان را با و بدون داشتن نمایندگان مستقیم فراهم کند.

حزب آلترناتیو برای آلمان به عنوان یک حزب فاشیستی که نقطه تلاقی سه جریان کنسرواتو مسیحی، راست فاشیستی و قومی و جریان نئولیبرال اقتدارگراست. این حزب روز به روز بیشتر به سمت فاشیسم گام بر می‌دارد و ملیت‌انتر می‌شود. حزب آلترناتیو برای آلمان آنچنان از راست به احزاب راست میانه فشار آورده است، که بسیاری از این احزاب را ناچار کرده است خود را با مطالبات حزب فاشیستی آلترناتیو آلمان تطبیق دهند. حزب دمکرات مسیحی تحت سلطه‌ی فردیدریش مرتس مولتی‌میلیونر راستگرا و اقتدارگرا تحت هیچ شرایطی بهتر از حزب فاشیستی آلترناتیو برای آلمان نبوده و نیست و با وعده‌و وعیدهایی که مرتس در مورد کنترل مهاجرت و بستن تمام مرزها پانزده روز بعد از قدرت گرفتنش می‌دهد، ما در آلمان تحت سلطه‌ی فردیدریش مرتس و حزب آلترناتیو برای آلمان با یک نوع فاشیسم "منعطف" روبرو خواهیم بود. وقتی اعضای ائتلاف سارا واگنکنشت در مقابل پیشنهادات حزب فاشیستی آلترناتیو برای آلمان در مورد سیاست‌های وحشیانه و تایید آن از طرف فردیدریش مرتس و حزب دمکرات مسیحی اعلام بی‌طرفی کرد، این سیاست‌های فاشیستی به زودی علیه مهاجرین اجرا خواهند شد و آلمان یک گام به فاشیسم نزدیک می‌شود.

#### مقدمه

در مجموعه مقالاتی که در گذشته به شکل پراکنده با انگیزه‌های متفاوتی و بنا به درخواست مخاطبان به رشته‌ی تحریر درآمده اند، تلاش کرده ام برخلاف بسیاری از مقالات و متون ژورنالیستی و رسانه‌های زرد محتوا و جوهر احزاب مختلف در آلمان و از جمله حزب چپ و جریان فاشیستی آلترناتیو برای آلمان را قابل رویت کنم، تا مخاطب فارسی‌زبان بداند که خواستگاه و جایگاه طبقاتی و سیاسی این احزاب چیست و این احزاب از چه نیروهایی تشکیل شدند و به دنبال چه هستند. این چند مقاله در واقع نگاهی گذرا اما نه ژورنالیستی به سبک ژورنال‌های زرد، بلکه اندیشه‌محور است و در تلاش است از دریچه‌ی انتقادی و مارکسیستی به سراغ شناخت این احزاب و

جریانات برود. بدون شک احزابی که در اینجا بررسی شده اند، کل احزاب سیاسی آلمان نیستند و این کار نیازمند زمان بیشتری است، اما ویژگی مشترک همه‌ی این احزاب بررسی شده، نوعی پایبندی به اندیشه‌ی کوپرفرونت است. یعنی هم حزب چپ با انگیزه‌های به ظاهر سوسیالیستی از اقتصاد سیاسی بورژوازی در کلیت خود دفاع می‌کند و هم حزب فاشیستی آلترناتیو برای آلمان زیر پوشش رتوریک ظاهراً انتقادی و به شبه‌چپ از فاشیسم و سرمایه‌داری اقتدارگرا دفاع می‌کند. بنابراین تلاش کردم تایتلی برای چاپ مجدد این مقالات پیدا کنم و تایتلی بهتر از کوپرفرونت به "عنوان روح زمانه" پیدا نکردم. از آنجایی که شخصا با خط حاکم بر این مقالات همچنان موافقم، تلاش کرده‌ام در پیش‌گفتار و نتیجه‌گیری از طریق به روز کردن این سه مقاله

### نگاهی کوتاه به حزب چپ آلمان Die Linke

مدتهاست که در برنامه‌ام بود در مورد "حزب آلترناتیو برای آلمان AfD" بنویسم، اما تلاش‌م این بود که اگر در این زمینه بنویسم، حتماً یک مقاله را به حزب چپ هم اختصاص دهم. سؤالی که پیش می‌آید این است که در شرایط فعلی کجای دنیا یک حزب انقلابی و رادیکال وجود دارد که در رئال پولتیک شرکت کند و بخواهد پارلمان‌های بورژوازی را سرخ کند که حزب چپ آلمان دومی‌اش باشد. حزب چپ آلمان ملغمه‌ی از پوپولیسم چپ، پرودونیسیم، لاسالیسم، آنارشیزم، مکتب فرانکورتیسم، پست‌مدرنیسم چپ و نیچه‌گرا، مارکسیست‌های منفرد در بدنه و در کل یک حزب پارلمانتاریست است که از یک طرف در تلاش است از طریق فشار از پایین بالا را متعارف تر کند و از طرف دیگر مغلوب پروژه نئولیبرالیزه کردن در سرمایه‌داری نشود و هنوز سلامت و پاکی خود در پایبندی به اصول پایه‌ای "چپ" را نگه دارد و حفظ کند. در مورد مواضع روز این حزب می‌توان گفت که در بسیاری مواقع مواضعی چپ و رادیکال دارد، اما هم‌زمان کشمکش‌هایی عظیم در سطح رهبری آن بین لاسالیست‌ها و چپ‌های رادیکال‌تر و نه الزاماً مارکسیست انقلابی وجود دارد. در بدنه این حزب و به ویژه در بدنه دانشجویی و جوانان آنان کشمکش‌های بسیار تندی با رهبری وجود دارد. بسیاری از جوانانی که در سازمان SDS (دانشجویان سوسیالیست) کار می‌کنند تفکرات مارکسیستی را با اشکالات جدی تئوریک نمایندگی می‌کنند و بخشی از جنبش آنتی‌فاشیستی در آلمان هستند، سازمان جوانان (Solid) متشکل از نیروهای متفاوت و ناهمگون است، از آنارشیزم‌ها گرفته تا طرفداران مکتب فرانکفورت و آنتی دویچ‌ها و تا تروتسکیست‌ها (سه شاخه متفاوت) و حتی استالینیست‌ها (البته به نسبت کمتر) و رفورمیست‌ها و اغلب طیف‌های که پرو اسرائیل و پرو امریکا هستند، وجود دارند. در ماه‌های گذشته جدایی‌هایی درون Solid یعنی سازمان جوان حزب چپ صورت گرفت و تعدادی از افرادی وابسته به این گرایش آنتی دویچ یعنی طرفداران اسرائیل و امریکا گورشان را گم کردند و بعضاً به احزاب مرتجع کنسرواتو و نئولیبرال مثل FDP پیوستند. یکی از مشکلاتی که ما کمونیست‌ها در سالیان اخیر باهاش دست و پنجه نرم کرده و می‌کنیم حضور گسترده این آنتی دویچ‌های ملعون بود که تعدادشان زیاد بود و هر گونه نقد به اسرائیل درون احزاب چپ را با برجسپ آنتی سمیتیسم فوراً بایکوت می‌کردند. طرف دیگر یک جریان کمونیستی و سرخط یعنی سازمان جوانان حزب کمونیست آلمان وجود دارد که در مقابل همه این تئوری‌های مالیخولیایی قرار می‌گیرد. متأسفانه سازمان جوانان حزب کمونیست آلمان هم یکدست نیست و در بسیاری از مواقع در بخش‌هایی از آلمان توسط

استالینیست‌ها اداره می‌شود. در سازمان جوانان حزب چپ تروتسکیست‌ها اگرچه فرقه گرایانی بی‌تأثیراند و هیچ ربطی به کار و سازماندهی در میان طبقه کارگر و در اتحادیه‌های کارگری ندارند، اما از لحاظ "تئوریک" می‌توان گفت که بهتر هستند، اما با تئوری‌هایی که تنها در محافل چند نفره مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرند و ربطی به جایگاه و مبارزه طبقه کارگر ندارند، نمی‌توان سنگی روی سنگ گذاشت. من به شخصه به همگان اعلام می‌کنم در مقابل آنتی دویچ‌ها درون حزب چپ باید تروتسکیست‌ها را تقویت کرد ولی درعین حال به صورتی رادیکال و انقلابی به نقد مناسبات محفلی و سکتاریستی آنان هم نشست. وضعیت پیچیده سیاسی حاکم در اروپا و عروج طاعون پست‌مدرنیسم، شکست جنبش دانشجویی در 1967 و 68 و به دنبال آن فروپاشی شوروی و ریزش دیوار برلین آن‌چنان چپ اروپا را متفرق کرده است که هر نوع صحبت کردن از مارکسیسم و مراجعه به مارکس فوراً توسط چپول‌های پست‌مدرن مکتب فرانکفورتی و دیگر مرتجعان ضد انقلابی به طرفداری شوروی و آلمان شرقی ربط داده شده و می‌شود و این باعث شده است که جریان مارکسیسم انقلابی درون حزب چپ آلمان به‌عنوان یک گرایش سرکوب شده و نهانی وجود داشته باشد که صدایش به جایی نمی‌رسد و تأثیری بر روی رئال پولیتیک نداشته باشد. در کنار همه این مسائل و در کنار شکست‌های پیاپی جنبش کمونیستی در سطح اروپا و جهانی، کار و فعالیت تئوریک مارکسیستی توسط سازمان‌های محدود مانند انستیتوی برلین برای تئوری‌های انتقادی به قوی‌ترین شکل ممکن پیش می‌رود، اما همان‌طور که گفتم تولید ادبیات مارکسیستی برای توده‌ای که شدیداً ضد کمونیست شده است و از طریق مهندسی افکار بورژوازی در سی و چهار پنجاه سال گذشته، ایدئولوژی دیگر طبقات را پذیرفته است و صاحب ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی کاذب است و از کمونیسم هراسان شده است، اگرچه ضروری است، اما مانند خواندن سرود انترناسیونال در گوش خر است. یکی از معضلات اصلی شکست چپ و کمونیسم و تضعیف گرایش کمونیستی در آلمان، حزب مرتد و جنایت‌کار سوسیال - دمکرات آلمان است که به دلیل سابقه تاریخی‌اش در قرن بیستم و بافت کارگری‌اش تا دهه اول قرن بیست و حفظ قدرتش در میان اتحادیه‌های کارگری و درست کردن یک اریستوکراسی کارگری فاسد از رهبران اتحادیه و سندیکاها تا امروز است. من در تعجبم که مردم چگونه به حزب سوسیال - دمکرات (سوسیال {نئولیبرال} به اضافه‌ی عده‌ی فاشیست) که از نظر من یک جریان شدیداً راست و نئولیبرال است و تمام پروژه‌های نئولیبرالیزه کردن جامعه را در طول چند دهه اخیر به پیش برده است، به‌عنوان یک جریان با بافت کارگری نگاه می‌کنند، به آن اعتماد می‌کنند و بهش توهین دارند، اما نمی‌توانند قدرت انقلاب اکبر و دگرگونی‌هایی که انقلاب برای بشر مرفعی در پی داشت را درک کنند! یکی دیگر از مشکلات در آلمان بافت مذهبی این کشور است. در جنوب آلمان مذهب نقش بسیار عظیمی دارد و مسیحیت از طریق تبلیغات کلیساها و دیگر نهادهای مذهبی مردم را محافظه‌کار و مرتجع نگه می‌دارد. دو سازمان کاریتاس و دیاکونی اولی وابسته به کلیسای کاتولیک و دومی وابسته به کلیسای پروتستان نزدیک سه میلیون کارمند دارند که در مشاغل مانند مددکاری اجتماعی و غیره مشغول به کار هستند و این دو سازمان از اعضایشان تأییدیه می‌گیرند که تحت هیچ شرایطی علیه دولت مبارزه نکنند و لازم است بر روی کاغذ هم که شده، اظهار کنند که مذهبی هستند. دو حزب اصلی پارلمان آلمان یعنی حزب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی که بیشترین کرسی‌های پارلمان را در

اختیار دارند، با تبلیغات راست، محافظه‌کارانه، مذهبی، بعضاً ناسیونالیستی و نفولیبرال مردم را به قناعت پیشگی و ترس از تغییر دعوت می‌کنند و زمانی که شصت درصد مردم این کشور لعنتی با تاریخی به این سیاهی و با وجود باخبری مردم از اینکه کلیسا و هیتلر دست در دست هم علیه غیر آلمانی‌ها و غیر مسیحیان دست به ژنوساید و نسل‌کشی زدند، همچنان مردم به احزاب راست مسیحی، کلیسا و نهادهای مذهبی و مسیونری اعتماد می‌کنند!! من همیشه برای شناخت روان‌شناسی امروز جامعه آلمان به مجموعه نامه‌های مارکس و انگلس مراجعه می‌کنم و تلاش می‌کنم از طریق پیدا کردن درک درست از گذشته این کشور روان‌شناسی اجتماعی امروز این جامعه را بفهمم چون به قول مارکس زندگان افکار مردگانش را تا سالها و دهه‌ها و حتی ممکن است نسل‌ها با خودشان حمل می‌کنند. مارکس جایی در مقدمه نقد فلسفه حق هگل می‌نویسد که آلمانی‌ها همیشه می‌نوشتند چیزهای که دیگر ملت‌ها در عمل انجام می‌دادند. در واقع می‌توان گفت که فلسفه آلمانی چیزی جز دادن گزارش از انقلاب کبیر فرانسه نبود و هگل به‌عنوان مغز کل ایدئالیسم آلمانی که ایدئالیسم گندیده و محافظه‌کارانه کانت را بازسازی کرد و به آن رونق بخشید، فلسفه‌اش چیزی جز بازتاب وقایع دوران انقلابات بورژوایی به‌صورت ابستراکت و انتزاعی نبود. در جایی دیگر مارکس هنگام مسافرت به هلند به ارنولد روگه نامه‌ای می‌نویسد و می‌گوید که "شرم خودش یک انقلاب است"، ارنولد روگه همکار مارکس در سالنامه آلمانی فرانسوی جواب مارکس را پرباشان داده و سؤال می‌کند که چرا شرم باید انقلاب باشد! مارکس هم می‌گوید چون مردم آلمان از میهن پرست بودنشان شرم نمی‌کنند. می‌گوید شرم باعث شد که مردم فرانسه آن‌چنان انقلاب عظیمی را تجربه کنند. اگر ما شرم می‌کردیم تاکنون بارها انقلاب کرده بودیم! مارکس آلمانی‌ها را با هلندی‌ها مقایسه می‌کند و می‌گوید که مردم این کشور کوچک شهروند هستند ولی ما در آلمان به این بزرگی هنوز با مفهوم شهروند بودن بیگانه‌ایم. شکست انقلاب 1848 شکست انقلاب 1918-1919 در نتیجه محافظه‌کاری و میهن پرستی آلمانی‌ها بود. شکل‌گیری دولت-ملت در آلمان در نهایت توسط صدر اعظم "آهنین" در این کشور از بالا مانند "انقلاب سفید" و تقسیم اراضی از جانب شاه وقت ایران صورت گرفت. فراموش نکنیم که هزینه‌های سوسیالی در آلمان در دوران همین صدر اعظم زمین‌خوار و محافظه‌کار مرتجع یعنی بیسمارک به‌عنوان یک واکنش ضد انقلابی در مقابل پیروزی کمون پاریس و ترس از انقلاب سوسیالیستی شکل گرفت و خود بیسمارک این ملعون محافظه‌کار اعلام کرد که ما باید به طبقه کارگری "نان شیرینی" بدهیم و هم‌زمان با شلاق بر روی سرشان باشیم. نیچه فیلسوف اریستوکراتیک و بنیان‌گذار فکری نازیسم هم چنین تمایلاتی داشت و طبقه کارگر به قدرت رسیده در پاریس را لایق بردگی ابدی و نه قدرت سیاسی خطاب کرد و این طبقه را با الاغ مقایسه می‌کرد و بیش از حد به بیسمارک و نظام بناپارتنیستی به‌خاطر اقتدار ویژه این نظام، علاقمند بود. به هر حال حزب چپ را باید در یک کانتکست تاریخی و در میان کشمکش با دیگر احزاب و جریانات سیاسی در یک جامعه از لحاظ تاریخی محافظه‌کار دید و بررسی کرد، جامعه‌ای که تاکنون حتی یک انقلاب کامل را تجربه نکرده است و حتی یک انقلاب بورژوایی نیم بند هم در این کشور با موفقیت به سرانجام نرسیده است. (توصیه می‌کنم جزوه انگلس به اسم انقلاب و ضد انقلاب در آلمان را مطالعه کنید). در رهبری همین حزب چپ کسی به اسم اسکار لافونتین وجود دارد که از نظریه دولت مقرراتی یک سوسیال -

دمکرات مرتد به اسم لاسال دفاع می‌کند، لاسالی که معتقد بود دولت باید با چراغ قوه در به در و خانه به خانه بچرخد تا بداند که همه چی سر جای خود است یا نه غیره. همین لافونتین و سارا واگنکنشت از کنترل مهاجرت و بازگشت به دوران دولت - ملت سابق و غیره صحبت می‌کنند. کسان دیگری مانند گریگور گیزی به شدت تحت تأثیر نظریهٔ پرودون هستند و معتقدند که مشکل سرمایه‌داری مشکل مناسبات تولیدی نیست، بلکه مسئله مناسبات توزیعی در جامعه است و اگر یک توزیع عادلانه در این نظام وجود داشته باشد، سوسیالیسم منتفی می‌شود. ولفگانگ فریتزهاوگ بزرگ‌ترین متفکر مارکسیست آلمان و شاید یکی از بزرگ‌ترین متفکران مارکسیسم در سطح جهان یکبار در یک جلسه‌ای اعلام کرد که 99 درصد رهبری حزب چپ تفاوت کارمزدی و کار غیر مزدی را نمی‌فهمند و زمانی که ولفگانگ فریتز هاوگ برای حزب چپ کاپیتال مارکس را تدریس می‌کرده است، اغلب درکی بورژوایی از نظریهٔ مارکس و کتاب کاپیتال داشتند. به قول لنین باید هرازگاهی از خرده بورژوازی بهره گرفت، تا بتوانی هم خصلت‌های خطرناکش را کنترل کنی و هم‌زمان مطالبات عمومی جامعه را به کمک طبقات غیر کارگری به پیش ببری. به نظر من از نقطه نظر تئوریک مارکسیستی حزب چپ یک ملغمه‌یی از همه چیز است، اما رئال پولتیک و عروج راست افراطی که هر روز بیشتر قدرتمند می‌شود و در تلاش است که کل جامعه را تسخیر کند، به ما تحمیل می‌کند که در این شرایط نیروهای خرده بورژوایی چپ را به دشمن خود تبدیل نکنیم و به همراه آنان تا حاشیه‌ای کردن خرده بورژوازی راست و فاشیست جلو برویم در غیر این صورت به محافلی بی تأثیر و حاشیه‌ای تبدیل خواهیم شد که مثل تروتسکیست‌های آلمانی تنها مشغول بررسی درست یا غلط بودن مفاهیم و تروتسکیستی بودن یا نبودن آن هستند، خواهیم بود و همچنین در عمل به یک جریان بورژوایی تبدیل خواهیم شد و به تقویت بورژوازی کمک خواهیم کرد. من همچون لوکاچ بر این عقیده‌ام که تنها جنبشی که می‌تواند رئال پولتیک را به خطر بیندازد، جنبش سوسیالیستی است و تنها جریانی که می‌تواند بشریت و طبقهٔ کارگر را به رهایی برساند، یک جریان کمونیستی، انقلابی و رادیکال است که به چیزی به جز انقلاب و رهایی طبقهٔ کارگر از طریق نابودی ماشین دولتی بورژوازی رضایت نمی‌دهد، است، اما ما نمی‌توانیم به امید درست شدن یک جریان کمونیستی، رادیکال و سوسیالیستی از مردم بخواهیم مبارزهٔ روزمره برای تغییر و بهبود زندگی‌شان و یا حداقل برای جلوگیری از بازپس گیری چیزهایی که تاکنون کسب کرده‌اند را تعطیل کنند و به امید حزب کمونیستی طبقهٔ کارگر در خانه‌هایشان بمانند. ماتریالیسم پراکسیس مارکس به ما می‌گوید که ما از هر اوضاع و شرایطی باید به نفع تغییر و بهبود مناسبات به نفع طبقهٔ کارگر و طبقات تحت ستم جامعه بهره بگیریم و در هر شرایطی سعی کنیم جنبش رادیکال و کمونیستی را به جنبش واقعی و پرچم‌دار تبدیل کنیم. به نظر من می‌توان در حزب چپ آلمان هم به رادیکال‌ترین شکل ممکن از تئوری مارکسیسم و انقلابی‌گری کمونیستی دفاع کرد و آن را در سطح وسیع درون و بیرون این حزب گسترش داد، همان کاری که من به‌عنوان یک نفر "منفرد" اما معتقد به تحزب کمونیستی و تشکیلات کرده و نه عضو این حزب در سازمان جوانان و جنبش دانشجویی و اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب چپ کرده و می‌کنم و هر کس از تفکرات ضد انقلابی دفاع کند و یا بخواهد تفسیری ضد انقلابی از مارکسیسم ارائه دهد را به شدیدترین شیوه نقد می‌کنم. وقتی ظرفی وجود دارد باید از آن بهره گرفت. حزب چپ آلمان مؤسساتی

مانند موسسه‌ی رزا لوگزمبورگ را از لحاظ مالی حمایت می‌کند، موسسه‌ی که به هزاران مارکسیست از سراسر جهان بورسیه‌ی تحصیلی و پول سفر برای سخنرانی و هتل و غیره می‌دهد. یک انسان منتقد باید از یک موضع رادیکال به مسائل اجتماعی نگاه کند و در عین بررسی ضعف‌های سازمان‌ها و احزاب چپ، نقاط قوت آنان را هم اعلام کند.

اپورتونیسم در پوشش "چپ"

من قبلاً به‌صورت کاملاً دقیق به بررسی گرایش‌های متفاوت درون حزب چپ آلمان پرداخته بودم و یک تصویر کاملاً واقع‌بینانه و روشن از این جریان ارائه داده بودم و در این جا به هیچ وجه قصد ندارم که بحث‌هایی که داشتم را دوباره تکرار کنم و به قول آلمانی گفته‌های خودم را نشخوار کنم. قصد من در این مقاله روشن کردن مفهوم "چپ" هم نیست، چون من به‌عنوان یک کمونیست به این معتقدم که یک انسان، یک جنبش، یک گرایش، یک تشکیلات و یا یک حزب یا کمونیستی است یا ضد کمونیستی! من به گرایش‌های تقاطعی، ضربدری، تقاطعی، پلورالیستی و دمکراتیک بورژوازی کمترین اعتقادی ندارم و برای این گرایش کوچک‌ترین ارزشی قائل نیستم. قوانین بورژوازی و سرکوب انحصاری دولتی و قضایی را ابزار طبقه مسلط علیه حکومت شدگان و به ویژه طبقه تحت سلطه می‌دانم و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم خزعات مکاتب فرانسوی مارکسیستی یعنی مارکسیست‌های ساختارگرا همچون آلتوسر و پولانزاس را قبول کنم که به نوعی قدرت موازی از پایین، بدون در هم شکستن دستگاه دولت بورژوازی، معتقد بودند (نظریه پولانزاس در زمینه دولت) را یک تکه زباله می‌دانم که از دورن مکتب ارتجاعی محافظه‌کارانه ساختارگرایی دفع شده است. به همین خاطر اینجا با تمرکز بر روی حزب چپ آلمان و کنگره اخیرشان تلاش می‌کنم، کشمکش‌هایی که از سال گذشته در این حزب وجود داشته را برای خواننده فارسی زبان روشن کنم.

تناقضات تئوریک و عملی در حزب چپ آلمان

حزب چپ آلمان به‌عنوان یک فراکسیون و "اپوزیسیون" پارلمانتاریست، هم بخشی از حکومت است و هم "علیه" حکومت است. هم چپ است و هم چپ نیست. هم قلبش برای سوسیالیسم به تعبیر خود حزب "سوسیالیسم دمکراتیک" (بخوانید سوسیال - دمکراسی) می‌تپد و هم برای دمکراسی بورژوازی می‌جنگد و هم تلاش دارد سیستم دمکراتیک فعلی را نگه دارد. این میزان از تناقض را باید انعکاس دوالیسم رئال پولتیک سرمایه‌داری حاضر خواند که بازتاب خود را در احزاب چپ پارلمانتاریست به این شکل به نمایش می‌گذارد. این البته به این معنی نیست که حزب چپ در سطح رهبری در کلیت خود چرند می‌گوید. تمام رهبران حزب چپ علی‌رغم اینکه جناح چپ سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کنند، حرف‌های مارکسیستی هم می‌زنند و از مارکس و لنین هم نقل‌قول می‌آورند. هارالد ولف<sup>۲</sup> به‌عنوان یکی از تئوری‌پردازان حزب چپ آلمان یک تئوری نوشته است به اسم "دولت دوچرخه نیست"، او در این تئوری رفورمیستی تلاش می‌کند، به وضعیت چپ پارلمانتاریستی اروپا از سیریزا گرفته تا احزاب دیگر و حزب چپ بپردازد و از این طریق نشان دهد که دولت بورژوازی یک نهاد غیر مستقل نیست که بتوان سوارش شد

<sup>2</sup> Harald Wolf (1956-)

و آن را هر جور که دوست داشته باشی راند. قبل از او یک نفر دیگر به اسم ورنا کریگر<sup>۳</sup> این تئوری را مطرح کرده بود. نتیجه‌گیری‌ای که هارولد ولف می‌گیرد این است که دولت بورژوازی ائتلافی از تمایلات و منافع طبقاتی است و هرکدام از جناح‌ها در تلاش برای پیشبرد "منافع طبقاتی" یک "طبقه" خاص هستند.

در حزب چپ همان‌طور که در مقاله پیشین اشاره کردم، ما شاهد انواع و اقسام گرایش‌های مختلف و بخش‌های شدیداً متناقض هستیم. وضعیت حزب انعکاسی از پراکندگی طبقه کارگر و غلبه طاعون پست‌مدرنیسم نیچه پرستی بر جنبش چپ در اروپا، بازتاب شکست "سوسیالیسم اردوگاهی" و کاپیتالیسم دولتی، نتیجه تناقض سوسیالیسم "بومی" متأثر از مکاتب ارتجاعی و فئودالی سوسیالیستی به ویژه سوسیالیسم اتوپیایی و "مارکسیسم" ساختارگرا و پس‌ساختارگرا در فرانسه است. نقد حزب چپ بدون نقد از موضع نقد اقتصاد سیاسی و تنها با پناه بردن به اینکه فلانی چنین موضعی در مورد پناهجویان دارد و یا ندارد، سردرگمی در ارتجاع کاپیتالیستی و آلترناتیو بورژوازی است.

لوکاچ این متفکر توانا و دیالکتیسین مارکسیست، واقعاً به حق گفته بود که تنها جنبشی که رئال پولتیک را به خطر می‌اندازد همانا جنبش سوسیالیستی است. منصور حکمت در هم در مقاله تاریخ شکست نخوردگان به درستی در مورد شکست بلوک شرق اعلام می‌کند "این پایان سوسیالیسم نبود، اما سرخ‌ی بود به اینکه پایان سوسیالیسم واقعاً چه کابوسی می‌تواند باشد و دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم، به چه منجلابی بدل می‌شود. معلوم شد جهان، از حاکم و محکوم، سوسیالیسم را با تغییر تداعی می‌کند. پایان سوسیالیسم را پایان تاریخ خواندند. معلوم شد پایان سوسیالیسم پایان توقع برابری است، پایان آزاداندیشی و ترقی‌خواهی است، پایان توقع رفاه است، پایان امید به زندگی بهتر برای بشریت است. پایان سوسیالیسم را حاکمیت بلامنازع قانون جنگل و اصالت زور در اقتصاد و سیاست و فرهنگ معنی کردند و بلافاصله فاشیسم، راسیسم، مرد سالاری، قوم پرستی، مذهب، جامعه ستیزی و زورگویی از هر منفذ جامعه بیرون زد."

استیوان مزاروش در مقالات خود که به صورت یک کتاب به اسم "یا سوسیالیسم یا بربریت" به فارسی ترجمه شده است، اعلام می‌نویسد کسانی که راه سومی را بین سوسیالیسم و بربریت توصیه می‌کنند ما را به دنیای سوسک‌ها ارجاع می‌دهند. دنیای دیگری بین سوسیالیسم و بربریت وجود ندارد و نخواهد داشت. آنچه که سوسیال - دموکراسی اروپایی، دولت‌های کینزی، نفوکینزگرایانی چون گیدنز و چپ‌های رفورمیست و مرتجعی چون برنی سندرز، جرمی کوربین، سارا واگنکشت، گیزی، سیریزا، پودموس، ه د پ، کومه‌له و دیگر جریان‌ها و جناح‌های چپ بورژوازی و ناسیونالیسم چپ به دنبال آن هستند، هیچ سختی با سوسیالیسم و کمونیسم مارکسی ندارد و به قول مزاروش می‌توان گفت که دنیای سوسک‌ها و پشه‌هاست.

حزب چپ آلمان تمام تناقضات رئال پولتیک بورژوازی را با خود حمل می‌کند و به دنبال نوعی سرمایه‌داری خوش‌خیم و بی‌خطر با حفظ اصول دولت رفاه است، اگرچه خود رهبران حزب یکی پس از دیگری در سخنرانی‌های

<sup>3</sup> Verena Krieger (1961-)

اخیرشان در کنگره این حزب در لایپزیک اعلام می‌کردند که سرمایه‌داری و نابرابری به هم گره خورده‌اند و اگر کسی بخواهد برابری و حقوق انسانی برابر را به جامعه برگرداند، نمی‌تواند از سرمایه‌داری دفاع کند و مسائلی از این قبیل، اما نتیجه‌ای که رهبری این حزب می‌گیرد این است که با اعتراضات از پایین، بالایی‌ها را متقاعد کرد که کمتر استثمار کنند. سیاست این حزب به‌جای تلاش و مبارزه برای تغییر مناسبات تولیدی از طریق انقلابی، تلاشی مذبح‌خانه و رفورمیستی برای "عقلانی" کردن سرمایه‌داری و تغییر و تنظیم مناسبات توزیعی و روبنای جامعه است. گفتن این مسئله که در سرمایه‌داری نابرابری‌های اجتماعی هر روز افزایش پیدا می‌کند و ثروت در دست اقلیت مفت‌خور و انگل انباشت می‌شود، گفتن این‌که که بانک نقش انگل‌هایی را دارند که خون طبقه کارگر دیگر کشورها و کشورهای متروپل را می‌مکند، اشاره به مسائلی از جمله گسترش جنگ‌های امپریالیستی توسط دولت‌های عضو ناتو که سیاست بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به‌پیش می‌برند، مخالفت با نئولیبرالیسم و سیاست‌های نئولیبرالی و غیره و غیره الزاماً یک جریان را تبدیل به یک جریان مرفی و انقلابی نمی‌کند. حزب چپ همه این‌ها را می‌گوید. حزب چپ مخالف جنگ است، حزب چپ علیه نئولیبرالیسم است، کارل پولانی سوسیال - دمکرات هم این مسائل را اشاره می‌کند. جان منیارد کینز هم مخالف سیاست‌های بازار آزاد بود، آنتونی گیدنز و دیگر متفکران نئوکینزی هم مخالف‌اند! آیا آنها انقلابی و رادیکال بوده و هستند؟ به هیچ وجه نبوده و نیستند. مسئله تنها نقد روبنای سرمایه‌داری و دفاع از سرمایه‌داری "اومانیستی"، دفاع از "ارزش"‌های عصر روشنگری (هرچند من به شخصه معتقدم که بخش زیادی از ارزش‌های عصر روشنگری را ارتجاعی می‌دانم. مثلاً برادری به‌عنوان یکی از مفاهیم و ارزش‌های عصر روشنگری جایگاهی برای زن قائل نیست، لذا ارتجاعی و عقب‌مانده است)، ارج نهادن به قانون اساسی آلمان، قانونی که تا به امروز از حق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دفاع می‌کند و خوشبختی جامعه را امر "خداوند" می‌داند، از جانب حزب چپ آلمان و شخص گریگور گیزی، کجایش چپ و مرفی است؟! این‌ها سؤالاتی هستند که هر کس باید جلو حزب چپ و وابستگان به این حزب قرار دهد. من نمی‌گویم و نگفتم که حزب چپ حزبی است که حرف خوب چپ نمی‌زند. اتفاقاً این حزب در بسیاری از موضع‌گیری‌های روزش، موضعی چپ، رادیکال و مرفی می‌گیرد، اما موقعی که سارا واگنکنشت از پاپ نقل‌قول می‌آورد و برنی سندرز را راهنمای نظری خود می‌داند.

دمکراسی به‌عنوان روبنای نظام سرمایه‌داری، با مراجعه به ارزش‌های پیش پا افتاده جامعه اریستوکراتیک یونان باستان و کودکی فلسفه و تاریخ بشر، می‌خواهد کثافت و جنایت نظام سرمایه‌داری، از استثمار طبقه کارگر گرفته تا توسعه جنگ و کشتار را پنهان کند و به مردم بگوید که خود مردم این سیستم را انتخاب کرده‌اند و باید قبول کنند، چون خودشان در یک شرایط دمکراتیک انتخاب کردند. مسئله دمکراسی یک مسئله چرند است، چون هیتلر و حزب نازی هم در انتخابات دمکراتیک برنده شدند. حزب آلترناتیو آلمان هم در انتخابات دمکراتیک توانست بالای سیزده درصد آرا را به دست بیاورد. آیا باید به مردم فراخوان داد که چون این جنایت‌کاران فاشیست در شرایط دمکراتیک انتخاب شدند، پس باید بسازند و بسوزند و تحمل کنند؟ نخیر! مسئله ما کمونیست‌ها مسئله رهایی انسان از چنگال ستم و استثمار وحشیانه سرمایه‌داری است، پس اینجاست که باید در مقابل دوالیسم دمکراسی

بورژوازی و اخلاقیات ریاکارانه و دروغین احزاب راست ایستادگی کرد و به جنگ آنان رفت، چون آنان دقیقاً نقطه مقابل رهایی انسان و طبقه کارگر هستند. آنها تلاش دارند که مبارزه برای رهایی را به یک مبارزه قانونی در چارچوب سیستم، بدون زیر سؤال بردن کلیت سیستم سرمایه‌داری بکشند و از چپ رادیکال و انقلابی مجموعه‌ای رفورمیست سوسیال - دمکرات سر عقل آمده بسازند که با کلیت سیستم نمی‌جنگند، بلکه تنها و تنها خواهان بهبود این سیستم هستند. معضل اینجاست که اگر طبقه کارگر با مبارزات روزمرگی و رفورمیستی خود مجموعه‌ای دستاورد کوچک به بورژوازی تحمیل کند و بورژوازی و دولت حامی طبقه بورژوا را در برخی مسائل ناچار به عقب‌نشینی کند، از طرف مقابل بورژوازی هزار راه و اشکال دیگر برای بازپس‌گیری دستاوردهای این طبقه به کار می‌گیرد. یک نمونه روشن مسئله مبارزات کارگری اتحادیه‌ها و سندیکاهاى المان برای دو و سه درصد حقوق بیشتر است. اگر اتحادیه‌ها به بورژوازی تحمیل کنند که سه درصد دستمزدها را بالا ببرد، بورژوازی از طریق بازار آزاد قیمت مسکن را چهل درصد بالا می‌برد. از سال 2013 تا امروز قیمت مسکن سوسیالی چهل درصد افزایش پیدا کرده است و مسکن شخصی وابسته به بخش خصوصی به شیوه‌ای انگلی تمام دارم طبقه را قورت می‌دهند و طبقه کارگر هر روز بیش از پیش ناچار می‌شود، از مراکز شهرها و محلات خوب شهر دور شود و به بیرون از شهرها و حاشیه‌نشینی روی آورد. حزب چپ به جای نقد دمکراسی در کلیت خود به عنوان یکی از روبناهای نظام سرمایه‌داری، در تلاش است آن را حفظ کند و از طریق حفظ دمکراسی دوکان خود در طویله‌ی پارلمان را نگه دارد، اما این حزب با اتکا به خیابان و اتحادیه کارگری در خیابان در تلاش است که سهم خود را از بیزینس سیاست و سیاست تجاری، کالایی و بودجه‌های کلان دولتی‌ای که محصول مالیاتی‌هایی است که از طبقه کارگر گرفته می‌شوند، بالا ببرد. پارلمان‌تارهای احزاب سیاسی در پارلمان المان بین هشت تا 12 هزار یورو است، برای گرفتن این حقوق کلان، تنها کاری که این پارلمان‌تارها می‌کنند، داد زدن و پاره کردن حنجره خودشان است، این در حالی است که یک انسان که مشغول کار طاقت‌فرسای بدنی همچون ساختمان‌سازی، تمیزکاری، کشیدن آسفالت و کار در آشپزخانه است، بین هشتصد تا هزار و دویست یورو در ماه حقوق می‌گیرد. هر عضو پارلمان جدا از منزل شخصی خود، می‌تواند یک دفتر داشته باشد، این در حالی است که میلیون‌ها نفر در این المان بی‌خانمان هستند و اصلاً سرپناهی برای رساندن شب به صبح ندارند. ماکس وبر این جامعه‌شناس وطن پرست، لیبرال که بسیار مشتاق بود وارد مسائل سیاسی شود، می‌گوید تفاوت زیادی هست بین کسانی که از طریق (شغل سیاست) زندگی می‌کنند با کسانی که برای سیاست زندگی می‌کنند. من به شخصه بیشتر پارلمان‌تارهای حزب چپ را جزو گروه اول می‌دانم که از طریق سیاست برای خود بیزینس راه انداخته‌اند و ادعا می‌کنند که منافع توده‌های تحت ستم را نمایندگی می‌کنند.

نگاهی کوتاه به حزب آلترناتیو برای آلمان

حزب آلترناتیو برای آلمان یک جریان جدید است که در روز چهارده آوریل سال ۲۰۱۳ در برلین، پس از یک سخنرانی چهل و پنج دقیقه‌ای پروفسور اقتصاد بازار آزاد در دانشگاه هامبورگ یعنی "برند لوکه" شکل گرفت. لوکه در این سخنرانی تلاش کرد که مسائل اقتصادی آلمان و اتحادیه اروپا را باز کند و از یک زاویه راست و پوپولیستی

به دنبال راهکارهای راست باشد. لوکه هیچگاه تبدیل به یک شخصیت تأثیرگذار در آ اف د نشد. یکی دیگر از شخصیت‌های مهم این حزب در هنگام تأسیس کسی نیست جز کنراد آدام، یک الیت کنسرواتو و مرتجع که در تلاش برای ممنوع کردن حق رأی برای کسانی است که از طریق حقوق بیکاری زندگی را می‌گذرانند و شغل خاصی ندارند. درواقع آدام به دنبال اریستوکراسی فاشیستی است.<sup>۴</sup> السکاندر گاولاند یکی از مرتجعین نازی و یکی از شخصیت‌های اصلی این جریان، کل پروسه تشکیل حزب آلترناتیو برای آلمان را هدایت کرده و تاکنون در وصل کردن گرایش‌ها ارتجاعی (نازیسم، بنیادگرایی مسیحی و نئولیبرالیسم) نقش کاریزماتیک ایفا کرده است. گاولاند چند روز پیش در یک سخنرانی آشکارا اعلام کرد که ما به سربازان آلمانی که در سال ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ در جنگ شرکت کرده‌اند افتخار می‌کنیم.<sup>۵</sup> (افتخار به فاشیسم)

سباستین فریدریش که پس از ماه‌ها کار میدانی و مطالعه و تحقیق و گفتگو با سران و بنیان‌گذاران حزب آلترناتیو برای آلمان توانسته است نتیجه تحقیقاتش را در یک کتاب ۱۵۰ صفحه‌ای منتشر کند، ضمن بررسی دلایل مادی شکل‌گیری حزب آلترناتیو برای آلمان، تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه این حزب از دامن کنسرواتیسیم آلمانی یعنی حزب خانم مرکل به دنیا آمده است و چگونه کنسرواتیسیم در دموکراسی بورژوازی در دوران بحران اقتصادی، راست افراطی را تبدیل به آلترناتیو می‌کند و به آن مشروعیت می‌بخشد. او همچنین نشان می‌دهد که حزب آلترناتیو برای آلمان چگونه، در نتیجه سرخوردگی راست افراطی از حزب دمکرات - ناسیونالیست آلمان، یعنی این پ د، که یک جریان فوق‌فاشیستی است، توانسته به یک جریان آلترناتیو که متشکل از سه گرایش اصلی نئولیبرال - ناسیونالیست، گرایش قوم‌پرست و فاشیستی و گرایش مذهبی و ارتجاعی مسیحی است، تبدیل شود.<sup>۶</sup> (به صفحه ۹۶ تا ۱۱۸ کتاب به زبان آلمانی نگاه کنید)

لازم به ذکر است که سباستین فریدریش، برخلاف پروفیسورها و یاوه‌گویان بورژوازی، تنها به تحلیل و بررسی تاریخی و سیاسی این جریان ارتجاعی و فاشیستی، متشکل از انواع و اقسام نیروی پوپولیست و ارتجاعی و ضدزن، اکتفا نکرده است و سعی کرده است راهکارهای مبارزه با حزب آلترناتیو برای آلمان را، به‌عنوان یک جریان فاشیستی، در چهار فصل آخر کتابش، تحت عنوان "چه باید کرد؟"، مطرح کند. فریدریش که خود در جنبش آنتی‌فاشیستی و رادیکال آلمان اکتیو است چهار راهکار را جلوی روی جامعه گذاشته است که ترجمه آن به فارسی به شرح زیرند:

---

<sup>۴</sup> Sebastian Friedrich, AfD, Analysen Hintergründe, Kontroversen

مراجعه کنید به کتاب آ اف د، تحلیل‌ها، سوابق و جدال‌ها، انتشارات برتز + فیشر برلین، ژانویه ۲۰۱۵، صفحه ۴۹ الی...

<sup>۵</sup> آلکساندر گاولاند در این ویدیو در کمال وقاحت فاشیستی اعلام می‌کند اگر فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها به قیصر و تاریخشان افتخار می‌کنند ما هم به‌عنوان آلمانی حق داریم به سربازان فاشیسم افتخار کنیم.

[https://www.buzzfeed.com/marcusengert/afd-spitzenkandidat-gauland-findet-deutsche-sollten-stolz?utm\\_term=.le7jELJyz#.kejPNgQKd](https://www.buzzfeed.com/marcusengert/afd-spitzenkandidat-gauland-findet-deutsche-sollten-stolz?utm_term=.le7jELJyz#.kejPNgQKd)

<sup>۶</sup> همان‌جا، صفحه ۹۶ تا ۱۱۸، سباستیان فریدریش

- مبارزه علیه راست افراطی و بینابینی‌های افراطی
- مبارزه فرهنگی
- تمرکز بر روی مبارزات اجتماعی، اقتصادی و "سوسیالیستی"
- پیشبرد یک سیاست طبقاتی جدید "سوسیالیستی"

روی هر کدام از این مباحث می‌توان از زاویه مخالف یا موافق به بحث و گفت‌وگو پرداخت، اما آنچه باید اشاره کنم، اهمیت کار سباستین فریدریش به عنوان یک محقق و مبارز آنتی فاشیست است که صرفاً به دنبال تفسیر "بی طرفانه" نیست، بلکه به دنبال آن است که از طریق ارائه درکی درست و واقعی از این حزب ارتجاعی و فاشیستی، از تحلیل‌های دم‌دستی و ژورنالیستی فاصله بگیرد و ضمن یک بررسی رادیکال به نقد رادیکال این جریان و دیگر جریان‌های دِ آف دِ آلمان تغذیه کرده است و هر آن ممکن است مغلوب جنبش نفوفاشیستی حزب آلترناتیو برای آلمان شوند. در حال حاضر و طبق آخرین اطلاعاتی که از تلویزیون آلمان منتشر شده است، در انتخابات هفته آینده در روز ۲۴ آگوست سال 2017، حزب آلترناتیو برای آلمان می‌تواند بالای ده درصد کرسی‌های پارلمان را به خود اختصاص دهد و پس از ائتلاف (دو حزب مرتجع سوسیال - مسیحی از بایرن و دمکرات - مسیحی، حزب خانم مرکل که با هم دیگر ائتلاف یا یونیون را تشکیل داده‌اند و یک بلوک هستند) و حزب سوسیال - دمکرات آلمان که امروز یک جریان نئولیبرال راست با گرایش‌ها شدیداً ضد کارگری و الی‌تستی است، جایگاه سوم را به خود اختصاص خواهد داد و پس از آن حزب چپ در جایگاه چهارم، حزب سبز که یک جریان کاملاً محافظه‌کار است در جایگاه پنجم و حزب نئولیبرال در جایگاه ششم قرار خواهد گرفت. بقیه احزاب و جریانات سیاسی، مانند حزب مارکسیست - لنینیست آلمان، حزب کمونیست آلمان، حزب دزدان دریایی (پیراتن)، حزب "حزب"، که یک جریان غیرجدی است که بیشتر مشغول طنز و مسخره‌بازی است، به همراه حزب فاشیستی این پ د که رسماً نئونازی است، فعلاً باید پشت درهای پارلمان، در صف، انتظار بکشند.

#### برنامه و مطالبات حزب آلترناتیو برای آلمان

حزب آلترناتیو برای آلمان، یک حزب پوپولیستی راست افراطی، بعضاً فوندمنتالیست مسیحی، ناسیونالیست نئولیبرال و با رگه‌های نئونازیستی است. این حزب یک جریان مهاجرستیز، ضد زن، آنتی کمونیست، کنسرواتیو، مذهبی و شدیداً نئولیبرال است که مطالبات ناهمگونی را در برنامه خود گنجانده است. در برنامه‌های این حزب می‌توان صدها تناقض پیدا کرد که بیشتر نشأت گرفته از خصلت اپورتونیستی راست افراطی این جریان است که از هر طناب پوسیده‌ای برای رسیدن به قدرت سیاسی و سازماندهی توده مردم ناراضی بهره می‌گیرد. در برنامه این حزب آمده است که ما نیازی به مهاجر نداریم و خودمان، "آلمانی‌ها"، بچه کافی برای نسل‌های بعدی خواهیم آورد. این حزب خواهان بازگرداندن زن به گوشه آشپزخانه است و می‌گوید وظیفه زن بچه‌داری و آشپزی است. این حزب اعلام می‌کند که همسکسوال بودن خلاف "طبیعت بشر" است و به همین خاطر باید همجنس‌گرا بودن، دوجنس‌گرا بودن و غیره جرم‌انگاری شود. این حزب تنها دو جنسیت را در جامعه به رسمیت می‌شناسد: زن و مرد!

از نظر آ اف د هر کسی باید از بین این دو، یکی را انتخاب کند. لازم به ذکر است خمینی جلاد هم قانون تغییر جنسیت را امضا کرد و به رسمیت شناخت و در ایران عمل تغییر جنسیت برای کسانی که بین زن و مرد یکی را انتخاب کنند و درواقع دو جنسه به دنیا آمده‌اند صورت می‌گیرد.

حزب آ اف د در برنامه خود از "دمکراسی مستقیم" به سبک سوئیس صحبت می‌کند! دمکراسی مستقیم البته از نظر آنان ممنوع کردن تمام جریانات و سازمان‌های چپ رادیکال و فاشیستیزه کردن جامعه است. "دمکراسی مستقیم سوئیسی" البته یکی از محافظه‌کارانه‌ترین نظام‌های سیاسی اروپا در سوئیس را در پی داشته و به راست‌های افراطی و فاشیست اجازه می‌دهد در روز روشن به سبک هیتلری سلام کنند!

حزب آ اف د در عین حال از لایت کالچر یعنی فرهنگ ملایم صحبت می‌کند و خواهان اسمیله کردن تمام کسانی است که در آلمان زندگی می‌کنند و از آنان می‌خواهد که اگر اصول و قوانین فئودالی مسیحیت و فاشیسم هیتلری را نپذیرند، بعد لازم است آلمان را ترک کنند. هر انسان عاقلی، چه شهروند و چه غیر شهروند، لازم است بر اساس منافع فردی و طبقاتی‌اش و جایگاهش به مثابه فرد در گروه‌های اجتماعی و طبقاتی تصمیم‌گیری کند و هر قانونی که علیه او باشد را به مبارزه بطلبد و آن را به سطل زباله بیندازد. به همین خاطر من همیشه در مواجهه با خارجیانی که متأسفانه اغلب در گروه‌های محافظه‌کار مذهبی و ارتجاعی فئودالی وارد می‌شوند و به کلیسا و غیره رفت‌وآمد دارند و بعضاً این حزب محافظه‌کار، مرتجع، عقب‌مانده، ضدّ زن، راسیست و فاشیست را انتخاب می‌کنند، نقل قول برشت را می‌آورم که می‌گوید: "تنها احمق‌ترین گوساله‌ها با دست خود، قصاص خود را انتخاب می‌کنند."

برنامه حزب آلترناتیو برای آلمان در زمینه مسائل اقتصادی چیزی جز نئولیبرالیزه کردن اقتصاد به شدیدترین شکل ممکن نیست، در کوتاه‌کردن حقوق سوسیالی و بیمه بیکاری و بازنشستگی، آ اف د دست راست‌ترین جریان نئولیبرال، یعنی اف‌دپ<sup>۷</sup>، را از پشت بسته و این جریان راسیست در پی آن است که مالیات و کلاً حقوق سوسیالی نیم‌بند را به کلی در جامعه حذف کند. این جریان معتقد است که اگر قرار است چیزی به نام هزینه‌های سوسیالی هم وجود داشته باشد، لازم است فقط برای آلمانی‌الصل‌ها و نه خارجی‌ان باشد، چیزی که سباستین فریدریش، آن راه‌قومی‌کردن اقتصاد و مسائل سوسیالی می‌خواند.

در بین آ اف د انواع و اقسام تئوری‌های ارتجاعی وجود دارد که اغلب به تزه‌های هیتلر در "نبرد من" شبیه‌اند، اما این به آن معنا نیست که این جریان فاشیست پوپولیست و راست افراطی از تئوری‌های چپ‌ها و به‌ویژه سوسیال - دمکرات‌ها بهره نگرفته است. جناح نئونازی آ اف د که شامل الکساندر گاولاند، فراوکه پتری، بیورن هوکه، آلیس وایدل و دیگران هستند، در پی تلاش برای درست‌کردن یک دولت مقرراتی قدرتمند از جنس رایش سوم هستند، اما این فاشیست‌ها برای اینکه توده مردم به‌ویژه طیف متزلزل خرده‌بورژوازی که همواره بین احزاب محافظه‌کار مثل دمکرات - مسیحی و حزب سوسیال - دمکرات و سبز و غیره در حال چریدن و چرخش به راست و چپ

<sup>7</sup> FDP, Freie demokratische Partei

حزب آزاد دمکراتیک یک جریان نئولیبرال محافظه‌کار است که در آلمان یک حزب کوچک است.

هستند را متوهم کنند، به نظریه یک سوسیالیست شوینیست آلمانی و یکی از رهبران سوسیال - دموکراسی در آلمان به نام فردیناند لاسال پناه می‌برند و واژه "دولت مقرراتی"<sup>۸</sup> لاسال را همواره در سخنرانی‌هایشان به کار می‌گیرند. (لازم به ذکر است که در میان حزب چپ کم نیستند کسانی که لاسالیست هستند.) منظور آ اف د از دولت مقرراتی، یک نظام پلیسی وحشی و خشن است که در به‌در فعالین مخالف این دولت را تحت تعقیب قرار دهد و حتی نفس کشیدن را برای مردم تبدیل به مشکل کند. فردیناند لاسال در "برنامه گوتا" در پی تبدیل کردن مسائل اقتصادی به مسائل قومی و ملی بود و دولت سوسیالی را تنها برای آلمانی‌ها می‌خواست. لاسال را می‌توان نماینده ناسیونالیسم چپ یا چپ ناسیونالیسم آلمانی خواند. برای نقد تئوری‌های ارتجاعی این مردک به "نقد برنامه گوتا" ی مارکس و مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد سی و سی و یکم به زبان آلمانی مراجعه کنید. لازم به ذکر است که هیتلر هم از نظریات لاسال بهره فراوان گرفت.<sup>۹</sup>

یکی دیگر از چپ‌ها یا بهتر است بگوییم کمونیست‌هایی که آ اف د در تلاش است از طریق دادن تصویری دیگر از او به جامعه او را به نفع راست افراطی تسخیر کند، کسی نیست به جز برتولت برشت. طرفداران نئونازی آ اف د برای توجیه مقاومت ضد انقلابی‌شان و میلتناسی فاشیستی‌شان نقل قول‌هایی از برشت را همواره می‌آورند که در آن از ضرورت مقاومت و مبارزه در دوران سرکوب صحبت کرده است، بدون آنکه اعلام کنند که منظور برشت نه مبارزه فاشیستی با نظام‌های محافظه کار بلکه طغیان علیه سرمایه‌داری و فاشیسم است، فاشیستی که حزب آلترناتیو برای آلمان هم خوابش را در سر می‌پروراند. برتولت برشت برخلاف مکتب فرانکفورتی‌ها، کسانی که در نظام و آپارتوس دولتی جذب و انتگره شدند، یکی از قوی‌ترین و متشخص‌ترین کاراکترهای سیاسی بود که تا آخر عمر به آرمان والای کمونیسم و رهایی انسان از چنگال بردگی سرمایه‌داری وفادار ماند و برخلاف مکتب فرانکفورتی‌ها هیچگاه نقد فاشیسم را بدون نقد سرمایه‌داری پیش نبرد. مقالات برتولت برشت در نقد مکتب فرانکفورت، در مورد فاشیسم و حتی در نقد لوکاچ جزو دقیق‌ترین مقالات و نوشته‌های آنتی فاشیستی و رادیکال کمونیستی قرار می‌گیرند و هنوز پویایی نظرات برشت را می‌توان در جامعه امروز هم مشاهده کرد. برتولت برشت "عضو" هیچ حزب کمونیستی‌ای نبود، اما برتولت برشت به تنهایی به اندازه چند جریان کمونیستی تأثیرگذار بود و به تنهایی یک حزب بود!<sup>۱۰</sup>

راسیسم در آ اف د و تلاش برای مشروعیت دادن به آن، از طریق "اسلام فوبیا" یا بهتر است بگوییم مسلمان‌ستیزی صورت می‌گیرد. در مورد حزب آلترناتیو برای آلمان و پروژه‌های سیاسی آن، جنبش مسلمان‌فویایی پگیدا که در

---

<sup>۸</sup> برای شناخت دقیق از فردیناند لاسال می‌توانید به نقد برنامه‌ی گوتای مارکس مراجعه کنید  
این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است. لینک آلمانی:

[http://www.mlwerke.de/me/me19/me19\\_013.htm](http://www.mlwerke.de/me/me19/me19_013.htm)

<sup>۹</sup> برنامه‌ی حزب آ اف د به زبان آلمانی در لینک:

<https://politikorange.de/2017/09/wahlprogramm-afd/>

<sup>۱۰</sup> برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به این مقاله برشت به زبان آلمانی مراجعه کنید:

<http://www.gleichsatz.de/b-u-t/spdk/brecht2.html>

سطح وسیع به آ اف د پیوست، جنبشی که چپول‌های ایرانی اکس مسلم را تا حدود زیادی با خود برد و پس از سه سال متوجه شدیم که خانم مینا احدی بیانیه صادر فرمود و اعلام کرد که "تبلیغات" اکس مسلمی ایشان نباید برای پروپاگاندای راسیستی استفاده شود! هرگاه این خزعبلات و چرندیات و نقدِ تئولوژیکِ مذهب که بیشتر کار لیبرال‌ها و چپ‌های لیبرالی مانند داو کینز و فوئرباخ‌ها و برونو بائرها و غیره است را می‌خوانم، یادِ نقل قولِ مارکس می‌افتم که می‌گوید تاریخ به اندازه کافی در خرافات حل شده است، ما اکنون خرافات را در تاریخ حل خواهیم کرد و نقد از آسمان‌ها و سایه‌ها را به نقد از مناسباتِ مادی دولت‌ها و جهانِ اطراف تبدیل خواهیم کرد. قضیه اکس مسلم بماند برای وقتی دیگر، اما این را بگویم که این شیوه نقدِ تئولوژیک، به قول مارکس، به بازی بچگانه می‌ماند و پیشیزی ارزش ندارد.<sup>۱۱</sup>

آ اف د می‌گوید که مسلمانان و خارجی‌ان باید هویت خود را انکار کنند، به آرمان‌های مسیحیت و کلیسا احترام بگذارند و مذهبشان را برای خودشان نگه دارند، سؤال اینجاست که آیا اعضای آ اف د، مذهبِ کثیفِ مسیحیت را کنار خواهند گذاشت و تبدیل به یک امر خصوصی خواهند کرد؟! اعضای آ اف د در سطح وسیع مشغول تبلیغ برای ویروس مسیحیت هستند و اغلب از این کثافات خرافی آنتی سمیتیستی و مسلم‌فوبیا بهره می‌گیرند، اما از مردم می‌خواهند که دست از مذهب و فرهنگ خود بکشند! عجب!

بررسی آ اف د شاید برای خواننده ایرانی که در آلمان زندگی نمی‌کند، تنها به مثابه گرفتن یک سری اطلاعات باشد، اما برای من نوعی به عنوان یک اکتیویست متشکل در جنبشِ ضدِ سرمایه‌داری و ضدِ فاشیستی در آلمان و به عنوان یک کمونیست که در سطح اروپا و ایران و غیره فعالیت دارد، از زوایای مختلفی حائز اهمیت است. نئوفاشیسم به عنوان یک جنبشِ ارتجاعی و بربرستی تنها مختصِ آلمان نیست و می‌توان این جنبش را در سطح بین‌المللی از ایران گرفته تا آمریکای جنوبی و آسیا و میانمار و اوکراین و لهستان و هلند و سوئیس و فرانسه و آمریکا ردگیری کرد، می‌توان کپی یا مشابه حزبِ آلترناتیو برای آلمان و "شخصیت"های فاشیستی را اینجا و آنجا مشاهده کرد و شناختِ این جنبش‌ها در یک کانتکستِ بین‌المللی، به ما یک نوع چشم‌انداز می‌دهد که چگونه در این شرایط دشوار بین‌المللی به جنگ جنبش‌های نئوفاشیستی برویم و در سطح محلی و "ملی" از آن بهره بگیریم، چیزی که لنین در کتاب "چه باید کرد؟" مطرح می‌کند. سؤال من هم این است، در وضعیتی که امثال "پروفسور" طباطبایی‌ها که سابقاً هرازگاهی راهنمای چپ می‌زدند و امثال گویدو رایل در حزبِ آ اف د که ۲۷ سال در کمیته مرکزی حزب سوسیال - دمکرات آلمان بود، امروز به مبلغِ نئوفاشیسم تبدیل شده‌اند، چگونه چپ و کمونیسم می‌تواند در این موقعیت میدان را به دست بگیرد، عرصه را بر راست افراطی و جنبش‌های نئوفاشیستی تنگ کند و جهان دیگری را برای بشریت نوید دهد. من نمی‌توانم به تنهایی جوابِ این قضیه را برای جنبش بین‌المللی به دست بدهم، اما

<sup>۱۱</sup> مراجعه کنید به گامیبر نقدِ فلسفه حق هگل و درباره مسئله یهود از مارکس به زبان آلمانی

می‌توانم اعلام کنم همان‌طور که مارکس می‌گوید، این عمل زمانی ممکن است که انتقاد با اسلحه جای سلاح انتقاد را بگیرد<sup>۱۲</sup> و چپ، مسئله قدرت سیاسی را به مسئله اجتماعی تبدیل کند. برای این عمل ما نیازمند تئوری رادیکال هستیم که بتواند در توده‌ها رخنه کند و تأثیرات ایدئولوژی کاذب بورژوازی و مذهب را از ذهن توده‌ها بزدايد و اراده و اختیار انسانی را به انسان بازگرداند. هر کس در مقابل جنبش سوسیالیستی برای رهایی بشر، به‌عنوان تنها جنبش و آخرین جنبشی که متعلق به تنها طبقه انقلابی تاریخ است، مقاومت ارتجاعی و ضدانقلابی سازمان دهد را باید با قهر انقلابی به زباله‌دان تاریخ سپرد.

#### فاشیسم پاسخ اولترا ارتجاعی و بربریتی به بحران سرمایه‌داری در حال بحران

آنچه می‌خواهم در این مطلب به آن پردازم، عروج جریان فاشیستی در سطح جهانی و به ویژه در کشورهای غربی در اشکال و قالب‌های متفاوت است. جدا از جریانات فاشیستی و نازیستی زیرزمینی که با همکاری پلیس جنایی در بسیاری از کشورهای اروپایی از جمله آلمان فعالیت کرده و بدون کوچک‌ترین مشکلی به پول و اسلحه دسترسی پیدا می‌کنند، در فاشیسم امروز، فراتر از شبکه‌های ترور و انسان‌کشی، همچون شبکه دولت پنهان ان‌اس‌او (شبکه زیرزمینی با پیش‌زمینه‌های نازیستی) که در کشتار خارجی‌ان در سال‌های گذشته در آلمان فعال بوده و مستقیماً توسط پلیس جنایی و بالاترین مقامات دولتی حمایت شده‌اند، ما با یک پدیده فاجعه‌بار دیگر به اسم جنبش اجتماعی توده‌ای فاشیستی روبرو هستیم که پارلمان‌های کشورهای اروپایی را تسخیر می‌کنند و در مدت‌زمانی کوتاه اکثریت کرسی‌ها را به دست می‌آورند. در این شکی نیست که رابطه ارگانیک بین پلیس، به‌مثابه نهاد سرکوب سرمایه‌داری در غرب، لایه‌هایی از بورژوازی صنعتی، یعنی کارخانه‌داران و سرمایه مالی، یعنی بانک‌ها در کنار کلیساها به‌مثابه یک مافیای اقتصادی انگل‌وار وجود داشته و دارد. اخبار و گزارشاتی که همواره از جانب خود رسانه‌های بورژوازی و دست راستی در مورد روابط دستگاه سرکوبگر پلیسی و سازمان‌های اطلاعاتی در آلمان با نازی‌ها و بربرهای خونخوار فاشیست منتشر می‌شود، نشان از واقعیت بربریت امروز در سرمایه‌داری غربی است.

فاشیسم، به قول راینهارد کوئل، مفرّ جامعه سرمایه‌داری در حال بحران است و از نظر لوکاچ، فاشیسم ایدئولوژی عصر ویرانی عقل است که نمایندگی جنبشی را به عهده دارد که تباهی عقل را به پیش می‌برد. فاشیسم، ایدئولوژی بورژوازی عصر نئولیبرالیسم هم هست و من بر این عقیده‌ام که چشم‌اندازهایی که چپ بی‌ربط به جامعه، چپ ازوتریک (عرفانی و درونگرا)، پارلمنتاریست، چپ مدافع انقلابی‌گری پوشالی نیهیلیستی، جریانات آنارشیکست، و مدافعان سکس گروهی به‌جای کار و فعالیت سیاسی گروهی، پیش روی جامعه قرار داده‌اند، چپ را بیش از هر زمانی حاشیه‌ای کرده است و بی‌ربطی این جریانات به منافع واقعی طبقه کارگر و توده‌های تحت ستم را نشان داده است. در نبود جریانات رادیکال، انقلابی، کمونیستی و توده‌ای که توانایی سازماندهی توده‌ای و میلیونی را داشته باشند و منافع مردم و جامعه را در مطالباتشان و برنامه عملی و نظری‌شان فرمول‌بندی کنند، فاشیسم بر بحران سرمایه‌داری سوار شده است و با اتکا به ایدئولوژی‌های ضدبشری نماینده ویرانی عقل، همچون مسیحیت

<sup>12</sup> نقل به مضمون از مارکس، گامیبر نقد فلسفه حق هگل

قرون وسطایی، نازیسم هیتلری و ناسیونالیسم قومی و نئولیبرالیسم اقتصادی، با ارائه راه‌حل‌های دم‌دستی و با بهره‌گیری از ابزار پوپولیسم راست، ساده‌سازی مسائل پیچیده اجتماعی و اعلام اینکه با حذف خارجی‌ان، بیرون‌راندن آنان از کشور، سخت‌گیرانه‌تر کردن مسائل پناهندگی، حمله به کمپ‌های پناهندگی، مساجد و غیره، می‌توان از این بحران عبور کرد، در حال حاضر به یک جریان قوی اجتماعی با پایه‌های بسیار قوی در بین اقشار و طبقات مختلف اجتماعی تبدیل شده است. دونالد ترامپ، به مثابه نماینده گرایش فاشیسم نئولیبرالی، با تبلیغات سوپروپولیستی خود و ساختن تصویر دیواری میان مکزیک و آمریکا، توده مردم بی‌بهره از آگاهی طبقاتی را به سیاه لشکر فاشیسم دولتی و پارلمانتاریسم خودش تبدیل کرد. فاشیست‌های اروپایی هم با ساختن تصاویر فیک از پناهندگان، جعل آمار جرم و جنایت در میان خارجی‌ان و غیره و ساختن تصویری که با کنترل مرزها بحران پایان می‌یابد، خرده‌بورژوازی، بورژوازی محافظه‌کار و سنتی و طبقه کارگر بی‌بهره از آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی را به سیاه لشکر فاشیسم تبدیل کرده و می‌کنند.

در این وضعیت، چپ‌های اروپایی به دنبال یوگا، مدیتیشن، سروکله زدن با احساسات عشقی خود رفته و به تنها چیزی که نمی‌پردازند مبارزه جمعی و توده‌ای علیه فاشیسم و سرمایه‌داری است و به تنها چیزی که فکر می‌کنند، سکس و غذای گیاهی است. این فاجعه است.

دمکراسی بورژوایی، بار دیگر، پس از فاجعه فاشیسم در سال 1933 و سرکار آمدن هیتلر در آلمان از طریق انتخابات پارلمانی، این بار هم امتحان خود را بعد داده است، اما چپ پلاسیده پارلمانتاریست، علی‌رغم اینکه تاریخ پارلمانتاریسم را به خوبی می‌شناسد و می‌داند که مسئله مارکسیسم و رهایی بشر بر سر اقلیت و اکثریت نیست، بلکه مسئله نقطه حرکت و چشم‌اندازی است که اقلیت یا اکثریت نمایندگی می‌کند، به ماشین پوسیده دولت بورژوایی یعنی پارلمانتاریسم و دمکراسی بورژوایی آویزان است. اگرچه راست‌ها و فاشیست‌ها دیگر اتکای چندانی به دمکراسی بورژوایی ندارند و دولت "حق" کانتی که امروز چیزی نیست جز دولت پلیسی از جنس دولت پلیسی هیتلر و گشتاپو را می‌خواهند، اما چپ حاضر نیست خود را رادیکالیزه کند و ایده فعالیت در چارچوب پارلمانتاریسم بورژوایی را کنار بگذارد. یکی از نیروهایی که بیشترین فاشیست‌ها را در درون خود در آلمان جا داده است، حزب دمکرات - مسیحی مرکل است. این حزب به مراتب خطرناک‌تر و ارتجاعی‌تر از حزب آلترناتیو برای آلمان است، چون برخلاف حزب آلترناتیو برای آلمان، در میان مسیحیان مرتجع آلمانی که اغلب لایه‌های مرفه خرده بورژوازی به بالا هستند، ریشه دوانده است و قدمت بسیار طولانی دارد. طارق علی به درستی می‌گوید که مبارزه با فاشیسم، در چارچوب دمکراسی بورژوایی، پس از شکست هیتلر در جنگ موسوم به جهانی دوم و تسخیر برلین، تا به امروز هیچگاه به پیش نرفته، بلکه برعکس اکثریت نازی‌ها و آدم‌کشان فاشیست هیتلری در احزاب دمکرات - مسیحی و دیگر احزاب و به‌ویژه در نظام‌های سرکوب و سازمان امنیت (BND)<sup>13</sup>، جذب شده و به کار گرفته شدند؛ بنابراین

<sup>13</sup> BND, Bundesnachrichtendienst

سازمان اطلاعات و امنیت آلمان است. سازمانی عریض و طویل که از ابتدا در دست فاشیست‌ها بود. زمانی که پس از سقوط برلین به دست ارتش سرخ، فاشیسم به مثابه‌ی دولت به شکست کشانیده شد و برلین بین شوروی سابق و آمریکا و دیگر متفقین غربی تقسیم شد.

مبارزه آنتی فاشیستی بورژوازی که توسط یک جریان منسوخ مانند حزب سوسیال - دمکرات (عامل اصلی سرکار آمدن فاشیسم هیتلری) به پیش می‌رود، بیشتر یک تعارف سیاسی و ماساژ رفیقانه فاشیست‌های آلمانی است تا مبارزه، چون بخش‌هایی از سوسیال - دمکراسی، خود هنوز بدنه فاشیستی دارد و کل جریان سوسیال - دمکراسی آلمانی، آلترناتیو فاشیستی را به انقلاب ترجیح می‌دهد.

جریان‌ات دیگر مانند حزب سبز که در دهه هفتاد و هشتاد میلادی اعضایشان را با پای لخت به جلسات پارلمانی می‌فرستادند تا کفش‌هایی که در آن از چرم استفاده شده، را نپوشند و هرکدام یک گونی نخ و سوزن با خودشان می‌بردند تا در جلسات پارلمان برای خود لباس بدوزند و لباس‌های لوکس نپوشند که نکند درختان "استثمار" شوند و "محیط زیست" آلوده شود، امروز در کنار فاشیست‌ها و بعضاً تندتر از آنان، خواهان سخت‌گیرانه‌تر کردن مسائل پناهندگی هستند و علیه پناهجویان، به‌عنوان ضعیف‌ترین لایه‌های طبقه کارگر، بوده و هستند.

گرامشی هزار بار حق داشت که با نظریه بی‌نظیرش، "انقلاب منفعل"، وضعیت این ملعون‌ها را در غرب به‌درستی تشخیص داد و پیش‌بینی کرد که جنبش‌های اجتماعی در چارچوب رئال پولیتیک و چپ‌های غیرانقلابی چگونه توسط دستگاه دولت بلعیده می‌شوند و خود به بخشی از نیروی سرکوب و بربریت پلیسی تبدیل می‌شوند.

در اتریش حزب فاشیستی (FPÖ) در قدرت است، در فرانسه ناسیونال فرونت یک جریان بسیار قوی‌ست، در آلمان تمام احزاب کنسرواتیو مغلوب فاشیسم شده‌اند و فاشیسم را از درون پرورانده و به بیرون می‌فرستند. در هلند حزب خیرت ویلدرز و در لهستان هم فاشیسم یک‌ه‌تاز میدان است. در مجارستان فاشیسم تنها کوره‌های آدم‌سوزی را دوباره به جریان نینداخته است. در بریتانیا جریان "ترزا می" به دنبال برکزیت است و در کشورهای دیگر هم وضعیت بهتر نیست. در استرالیا راست فاشیستی سخنگوی دولت است و در نیوزلند یک فاشیست جنایت‌کار دست به قتل عام مسلمانان بی‌دفاع در دو مسجد زده و پنجاه نفر را سرهم قتل‌عام و چندین نفر دیگر را زخمی می‌کند. این سوپرمن فاشیست، طرفدار ایدئولوژی ضدبشری برتری نژاد سفید، به نام برنتو تارانت است. هیچ شکی نباید داشت که نظام پلیس و گروه‌های زیرزمینی فاشیستی در این جنایت فاشیستی دست دارند، همان‌طور که ترورهای "ان اس او" در آلمان با همکاری مستقیم دستگاه‌های امنیتی و اسلحه‌هایی که پلیس به فاشیست‌ها رسانده بود صورت گرفت. این حمله تروریستی و فاشیستی، فارغ از عقاید و باورهای انسان‌های بی‌گناهی که در این جنایت هولناک به قتل رسیدند، باید توسط تمام انسان‌هایی که قلبشان برای انسانیت می‌تپد و به یک دنیای فارغ از ستم طبقاتی، قومی، جنسی و مذهبی اعتقاد دارند، محکوم شود و هر کس که ذره‌ای انسانیت در قلبش باشد، باید علیه این ترور فاشیستی و هولناک موضع‌گیری کند.

---

آمریکایی‌ها از همان ابتدا به‌دنبال جمع‌آوری فاشیست‌های سابق بودند و آنان که سابقه‌ی آنتی‌کمونیستی داشتند در نهادهای اطلاعاتی سازمان داده شدند، تا بتوانند به تبلیغات آنتی‌کمونیستی خود ادامه دهند. زمانی که سازمان اطلاعات و امنیت آلمان در سال 1956 تأسیس شد، آمریکایی‌ها، راینهارد گهلن، یکی از فاشیست‌های باسابقه و از جنایتکاران جنگی در دوران نازی را به‌عنوان رئیس این سازمان انتخاب کردند. سازمان گهلن سال‌ها زیر نظر آمریکایی‌ها بود و از آن علیه کمونیسم بهره گرفته می‌شد. آرنولد گهلن یکی از فاشیست‌ترین جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان آلمان، عموی راینهارد گهلن بود. کتاب‌های آرنولد گهلن را فلسفه‌ی ضدانقلاب می‌خوانند.

کم نیستند کسانی که (ازجمله سناتور فاشیست استرالیایی) مسئله این ترور را به مهاجرت ربط داده و یا کسانی که آن را به مسلمان بودن کشته‌شدگان و قربانیان ربط می‌دهند. هرکس از قربانی جنایت کار بسازد، یک فاشیست است که تفاوتی با این فاشیست جنایت‌کار و قاتل این انسان‌ها ندارد.

## آزادی مذهبی و جنگ فاشیست‌ها

در این شکی نیست که پروژه‌های مسجدسازی در غرب یک پروژه امپریالیستی است که توسط عربستان سعودی و ترکیه و دیگر کشورهای اسلامی برای گسترش اسلام سیاسی. در این هم شکی نیست که بسیاری از امام‌جمعه‌های مساجد در غرب وابسته به سازمان‌های جاسوسی کشورهای اسلامی هستند، اما این مسئله به هیچ‌وجه نمی‌تواند، کوچک‌ترین دلیل و مبنایی، برای این باشد که فاشیست‌ها و دولت‌های اروپایی، به مردمی که به مسجد مراجعه می‌کنند، متعرض شوند و انسان‌های بی‌گناهی که در اوج سرگردانی به این اماکن روی می‌آورند و یا پناهنده‌های ایزوله‌ای که حتی یک نفر را در غرب نمی‌شناسند و برای پیدا کردن یک هم‌صحبت به مساجد مراجعه می‌کنند، را این‌گونه وحشیانه قتل‌عام کرد. مسئله آزادی مذهب، با مسئله رهایی از مذهب که مارکس به آن پرداخته بود، متفاوت است و در این شکی نیست که آزادی مذهب در غرب برای مسیحیان و یهودیان به مراتب از مسلمانان بیشتر است و اتفاقاً این مسیحیان افراطی جزو گروه‌های فاشیستی و دست راستی‌اند که در حال مبارزه با اسلام، مسلمانان و پناهجویانند و کلیساهای آزاد وابسته به این گروه‌های افراطی، اماکنی برای تبلیغات فاشیستی و فراگیر کردن مسلمان‌هراسی و پناهنده‌هراسی شده‌اند. در این هم شکی نیست که از نظر یک فاشیست، یک خارجی که از کشورهای خاورمیانه آمده باشد، به صورت خودکار یک مسلمان است و این ایدئولوژی توسط "صنعت فرهنگ" بورژوازی غرب به حدی گسترش پیدا کرده است که مردم عادی شما را همیشه مسلمان می‌دانند، اگر حتی صد کتاب مانند کاپیتال مارکس نوشته باشید و یک ستاره سرخ کمونیستی هم به تی‌شرت آویزان کنید و شب و روز فریاد زنید که کمونیست هستید؛ بنابراین نباید دچار ساده‌لوحی تب‌هکارانه شد و مبارزه با اسلام، از جانب مسیحی‌های افراطی، پگیدا، فاشیست‌های غربی و غیره، را مترقی خواند. حزب کمونیست کارگری، با گسترش اعتراضات خیابانی پگیدا، به حدی ذوق‌زده شده بود که اوایل، اشپیگل، همیشه اخبار اکس مسلم را پخش می‌کرد و اعضای حزب کمونیست کارگری، اخبار پگیدا را، در جریان سال 2016، هنگامی که فاشیسم دولتی و رسانه‌ای در آلمان، مزاحمت‌های جنسی چند نفر خارجی را، بهانه‌ای برای تعرض فاشیستی به پناهجویان قرار داده بود، مینا احدی، رئیس اکس مسلم، همگام با جریان‌های راست غربی و جریان‌های سوپرکنسرواتو، به جای اینکه تبلیغات فاشیستی که در راستای دامن زدن به یک جنبش فاشیستی شکل گرفته بود را نقد کند، دولت آلمان را نقد می‌کرد که چرا پلیس کافی برای کنترل جامعه در این وقت حساس آماده نکرده است. این موضع، در راستای منافع راست افراطی و نیروهای فاشیستی، علیه مدنیت در جامعه و برای پلیسی‌تر شدن جامعه و درواقع جوابی بود که راست جامعه می‌خواست و به آن واقعیت داده بود. دولت پلیسی در غرب، چیزی است که حزب کمونیست کارگری و راست افراطی و فاشیست هر دو دنبال آن هستند. فعالین و اکتیویست‌های "گفتمان رادیکال"، جریانی که من خود یکی از بنیان‌گذاران آن هستم، برخلاف احزاب چپ ایرانی خارج از کشور که عملاً سرشان در آخور راست

افراطی و در بهترین حالت سوسیال - دموکراسی است، خود را بخشی از جنبش آنتی فاشیستی دانسته و در مبارزه علیه فاشیسم سیستماتیک و دولتی به صورت اکتیو در میدان حضور دارند و برای متوقف کردن ترور، و خشونت فاشیستی و ارتجاعی، اشکال مختلف مبارزه رادیکال را در پیش خواهند گرفت.

فاشیسم در هر شکلی، چه در شکل نژادی و قومی و چه در شکل مذهبی آن، منادی بربریت و توحش است و باید با مبارزه قهرآمیز متوقف شود. دموکراسی بورژوازی اما نه پتانسیل آن را دارد و نه اصلاً برای متوقف کردن فاشیسم ساخته شده است، بنابراین برای رسیدن به آزادی به قول اریک هابسبام، متفکر برجسته، و برای رهایی از چنگال این نظام، نباید زیاد به دموکراسی بورژوازی اهمیت داد و به آن پایبند بود، بلکه باید دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان دولتی که می تواند آزادی را پس از سرکوب اقلیت مفت خور برای بشریت نوید دهد، به عنوان دولت خود انتخاب کرد و از این نظام دولتی دفاع کرد.

### نتیجه گیری

از دورانی که این چند تا مقاله را نوشتم، تا امروز جامعه ی آلمان دچار تغییر و تحولات جدی شده است و احزاب و نیروهای جدیدی شکل گرفته است و راست افراطی به مراتب افسارگسیخته تر از قبل شده است. در طرف چپ هم کشمکش های جدی ای وجود داشت که انشعابات متفاوتی در بین احزاب چپ مثل حزب چپ آلمان، و دیگر احزاب و سازمان های کمونیستی اتفاق افتاده است. بخشی از چپ "آنتی ملیتاریست" سابق به حامی سرسخت اسرائیل و اوکراین تبدیل شده است و بخش دیگر از زیر نام صلح طلبی دروغین از یک رژیم اقتدارگرای راست مثل رژیم پوتین و از رژیم چین حمایت می کنند. بعد از اختلافات طولانی بین دو جناح لیبرال اقتدارگرای پروروس و لیبرال چپ امپریالیستی درون حزب چپ آلمان در نهایت در سال 2023 انشعابی در حزب چپ صورت گرفت و جناح راست و کویرفرونت نیمه فاشیست وابسته به ائتلاف سارا واگنکنشت از این جدا شد و جریانی زیر نام ائتلاف سارا واگنکنشت BSW تشکیل داد. جناح دیگر حزب چپ بعد از این انشعاب در سال 2023 و به دنبال فاجعه ی هفت اکتبر رسماً در کنار رژیم فاشیست و اشغالگر اسرائیل قرار گرفت و مدافعین فلسطین در درون حزب از جمله رمزی کیلانی را که یک فعال تروتسکیست فلسطینی الاصل است، به خاطر حمایت از فلسطین اخراج کرد، این در حالی است که فعالین رهبری حزب چپ به صورت رسمی از سیاست های اشغالگرانه ی رژیم فاشیست صهیونیستی دفاع کرده و می کند و برخی از اعضای رهبری حزب چپ آلمان همچون دیتمار بارتچ و دیگر فعالین صهیونیست درون این حزب از جمله د از فاشیست های صهیونیستی مثل ناتانیاهو هم صهیونیست ترند و نه تنها به خاطر دفاعشان از نسل کشی مردم غزه اخراج نمی شوند، بلکه خود صاحب خانه هستند.

در سال بین سال 2018 و 2019 بخشی از فعالین جوان عضو حزب کمونیست آلمان بعد از درگیری های نظری بر سر دفاع یا عدم دفاع از حزب کمونیست یونان انشعاب کردند و یک گروه موسوم به "سازمان کمونیستی" KO درست کردند. همین گروه KO در سال 2022 مجدداً انشعاب کردند و به دو بخش تقسیم

شدند که یک بخش خود را "حزب کمونیست" می‌نامد و گروه دیگر همچنان زیر نام KO یا Kommunistische Organisation فعالیت می‌کند. این دو تشکیلات در کنار سازمان‌های تروتسکیستی تنها گروه فشارهای کوچکی هستند. جریان موسوم به چپ دخالتگر Interventionistische Linke آلمان یا IL به عنوان یک جریان اتونومیست شبه‌آنارشیستی و چپ پست‌مدرن و یک گروه فشار خیابانی که بیشتر در تظاهرات آنتی‌فاشیستی و مبارزات خیابانی اکتیو است، در قبال نسل‌کشی فاشیسم اسرائیلی حتی یک تظاهرات سازمان نداد و به صورت مطلق از هرگونه حمایت از فلسطین خودداری کرد. این در حالی است فعالین خرده‌بورژایی چپ دخالتگر با شنیدن اسم روژئاوا و پ‌ک‌ک به ارگاسم روحی می‌رسند. یکی از دلایل عدم حمایت چپ دخالتگر از مردم فلسطین حضور نیروهای پروصهیونیست موسوم به آنتی‌دویچ در این جریان است که خود را به شکلی از اشکال ادامه‌دهندگان رژیم نازی می‌دادند و با محکومیت هر نقد به اسرائیل زیر نام مبارزه با یهودی‌ستیزی منکوب می‌کنند و به همین خاطر این جریان نه‌تنها با مبارزات خیابانی طرفداران فلسطین کوچکترین سمپاتی‌ایی ندارد، بلکه به شکل راسیستی این مبارزات را تا حدود زیادی رد می‌کند. اینجاست که به اصطلاح "قوی‌ترین" سازمان چپ خیابانی و "آنتی‌فاشیستی" آلمان علیرغم 467 روز بمباران غزه خفه‌خون می‌گیرد و رسماً در کنار رژیم فاشیست صهیونیستی قرار می‌گیرد.

در طرف مقابل احزاب سوسیال‌دمکرات و راست میانه با سرعت زیاد به سمت فاشیسم خیز برداشته است و در تاریخ 29 ژانویه 2025 ما شاهد تصویب یک توافق‌نامه‌ی فاشیستی پیشنهادی حزب آترناتیو برای آلمان با موافقت حزب دمکرات مسیحی تصویب شد و با این توافق‌نامه رسماً دیوار دروغین عدم توافق بین محافظه‌کاری و فاشیسم فرو ریخت. احزاب سوسیال‌دمکرات و سبز به عنوان احزاب ملیتاریستی و به راست چرخش پیدا کرده، امروز تفاوت چندانی با احزاب فاشیستی ندارند و به جای مقابله با فاشیسم در هشتادمین سالگرد آزادی از آشویتس، همچنان بر نسل‌کشی مردم غزه سرپوش می‌گذارند و تلاش می‌کنند آن را عادی سازی کنند و حتی یک کلمه از این فاجعه‌ی تبهکارانه که بخشا با سلاح‌های آلمانی صورت گرفته است، صحبت نکنند. بورژوازی لیبرال و فاشیستی تنها تفاوتشان در میزان سرکوب و توحش است. فاشیسم در واقع چیزی جز یک لیبرالیسم اقتدارگرا و ملیتاریستی و تروریستی نیست. رژیم آلمان در دوران اوج کشتار و سلاخی مردم غزه توسط متحد منطقه‌یی این رژیم یعنی اسرائیل از به رسمیت‌شناختن نسل‌کشی مردم کنگو و رواندا توسط آلمان صحبت می‌کرد و از به رسمیت‌شناختن این نسل‌کشی‌ها دم می‌زد، در فلسطین نسل‌کشی در جریان بود. در شرایطی که در پارلمان آلمان سالگرد آزادی آشویتس جشن گرفته می‌شود، محافظه‌کاران و فاشیست‌ها با هم متحد می‌شوند. اتحادی که یادآور دوران واگذاری قدرت به هیتلر است. به قول مارکس در هیجدهم برومر تمام احزاب دور حزب نظم جمع شدند و به طبقه‌ی کارگر پشت کردند. امروز اما طبقه‌ی کارگر مهاجر است که به وحشیانه‌ترین شکل ممکن از جانب نفوفاشیسم جدید مورد تعرض قرار گرفته می‌شود.

